

## درسهایی از "نسل سوخته در کین انقلاب"

### علی سالاری

عشق آگاهانه آدمی، روابط انسانی را از روابط غریزی مملو از مهر و کین حیوانی متفاوت می‌سازد. یکی از بدترین اشکال تبعیض در روابط انسانی عشق مطلق به خودی و لاجرم کین بی حد و حصر به غیر خودی می‌باشد. تنگ کردن دایره عشق به یک نژاد، یک مذهب، یک ایدئولوژی و یا یک رهبر مترادف است با کینه و بغض و دشمنی سبیری ناپذیر نسبت به سایر اقوام، مذاهب، ایدئولوژیها و رهبران. آنها که عشق در روابط درونی خود را در کینه مشترک به غیر خودی‌ها می‌جویند، بهمان میزان، خود و مناسبات درونی خود را از ارزشهای انسانی تهی می‌سازند. بعبارتی، آنانکه هویت خود را در ضدیت صرف با دیگری بنامی‌کنند، بطور اجتناب ناپذیری به صفات منفی ضد خود آراسته می‌گردند. واکنش مولا علی در مقابل دشمنی که به او اهانت کرد چه زیباست، آنجا که "گفت شمشیر از پی حق می‌زنم، بنده حقم نه مأمور تنم".

رهبران مطفه بیش از هرکس در جوامع انسانی به فرهنگ تملق و چاپلوسی، نوکر مآبی نیازمند بوده، و از بکارگیری ارازل و اوباش سرسپرده برای از میان برداشتن منتقدین و مخالفانشان، بهره برده‌اند. آنرو سکه عشق مطلق به رهبری، غلیان کینه و قهر و خشونت مقدس! علیه آزادی‌بیان و اندیشه، یعنی شکستن قلم‌ها و سر به نیست کردن عناصر منتقد و مخالف درونی و بیرونی بوده است. داستان ضحاک ماردوش بیان سمبلیک چنین رهبران و حاکمان مطلقه ایست که استمرار حاکمیتشان را در نابودی و تغذیه مستمر از مغز جوانان و روشنفکران منتقد و مخالفشان می‌جویند. رهبران مستبد قرن بیستم از جمله استالین، پل پت، هیتلر، خمینی، میلوسویچ، و صدام نمونه‌های بارزی از این نوع حاکمان غره به عشق خود و ایدئولوژی خود، و نفرت به غیر می‌باشند.

در یک جامعه مدرن و دموکراتیک، حرمت و احترام متقابل (عشق، اعتماد و وحدت و انسجام درونی) ناشی از وحدت بر سر قراردادهای آگاهانه و مشترک (ضوابط، مقررات و قوانین عادلانه) بمنظور برآوردن منافع مشترک و رسیدن به هدفی جمعی است که متضمن شکوفایی و پویایی فرد و جمع و جامعه می‌باشد. حال آنکه در جوامع سنتی قومی و مذهبی، و یا مناسبات منبعت از تبعیض ایدئولوژیک، رابطه مرید و مراد، رهبر و رهرو، مرجع تقلید و مقلد، پیشوا و پیرو حاکم است؛ از رابطه آگاهانه و آزادانه و قرارداد اجتماعی مشترک خبری نیست؛ و هر چیز خارج از حلقه رهبر مطلقه، دشمن به شمار آمده و سرکوب می‌شود. متقابلاً در دموکراسی‌ها رهبران سیاسی قانوناً قادر نیستند ارازل و اوباش، که همیشه و همه جا یافت می‌شوند، را بمنظور سرکوب مخالفین و منقدینشان بکار گیرند. در نظام دموکراتیک، نیروی انتظامی ایدئولوژیک نیست و برهم زندگان نظم عمومی و حریم خصوصی شهروندان، بطور یکسان و مطابق قانون بازخواست می‌شوند.

باید توجه داشت که وجود حاکمیت سیاسی دینی، یعنی ولایت مطلقه خمینی و خامنه‌ای، متقابلاً به گرایشهای مطلقه در درون اپوزیسیون رژیم انجامیده است، که باید بطور جدی با آن برخورد نمود. این ویژگی را کمابیش در مواضع بیرونی و روابط درونی دو نیروی اپوزیسیون رژیم، یعنی سازمان مجاهدین خلق و حزب کمونیست کارگری، می‌توان بعینه شاهد بود. در جبهه دموکراسی خواهی، برای جلوگیری از تکرار تاریخ، باید مواظب بود که مخالفت با ولایت مطلقه ولایتی ما را بدان گرایشها و مناسبات مطلقه ایدئولوژیک نگذاتاند.

برای روشنتر شدن مطلب، چند مثال از تجربه شخصی ام می‌آورم. نگارنده همیشه از تفسیر قرآن آقای مسعود رجوی لذت برده است ولی مسعود علیرغم چنین اشرافی، فاقد آگاهی‌های فلسفی و علمی لازم، حتا در زمینه سیاسی است و بهمین دلیل در ترسیم خط و ربط سیاسی و تشکیلاتی، تزاها و دستاوردهای او ابتکاریست، که بدلیل همان فقدان پایه فلسفی مستدل، محکم و قابل فهم، امکان شکست و پیروزی استراتژیک آن منوط به شانس و مقدرات روزگار و خواست خدا و ائمه اطهار می‌شود. در صحبت‌های مسعود، و به طبع او، مسئولین سازمان انگار کسر شأن است که در نقد و یا تأیید نظریه‌ای به فلان فیلسوف و نظریه پرداز معاصر غرب و شرق استناد کنند. حال آنکه بار هدایت و پیشرفت تمدن اروپا در دوران بعد از رنسانس اساساً بر دوش همین فلاسفه و متفکرین مدرن‌نیه بوده است. در پروسه آشنایی، نقد و بررسی افکار و تولیدات نظری مدرن است که هر جامعه‌ای قادر می‌شود فلاسفه و متفکرین بومی خود را تربیت کرده و راه رشد منحصر بفرد خود را باز شناسد و پی‌گیرد. اصلاح طلبان حکومتی حد اقل در عمل به این حقیقت پی برده‌اند که علوم مدرن انسانی (منجمله سیاسی و اجتماعی و اقتصادی) را نمی‌توان از دل قرآن و سنت و فقه اسلامی استخراج

نمود. ولی می‌توان به برداشتی از مذهب روی آورد که با دستاورد های مدرنیته و علوم جدید مغایرت نداشته باشد؛ نه دموکراسی اسلامی، بلکه پرورش مسلمانان دموکرات را مد نظر قرار دهد.

براین سیاق، درسیستم های مذهبی، و ایدئولوژیک، هرکجا تحلیل های سیاسی و خط و خطوط استراتژیک با اما و اگر مواجه می‌شوند، لاجرم سیستم مذکور بسته تر می‌گردد. عبارتی برای استمرار بقایشان ناچارند بخشی و لایه ای و یا جناحی از موجودیت خود را قربانی کنند تا به وحدت درونی آنان خللی وارد نگردد. فرض کنیم اگر سیاست "وحدت حوزه و دانشگاه" رژیم عملی بود، آنگاه چه احتیاجی به دست یازیدن به فجایعی چون انقلاب فرهنگی و 18 تیر بود. همینطور اگر شعار "راه قدس از طریق کربلا" قابل تحقق بود، چه نیازی به خوردن جام زهر و قتل عام سال 67 توسط خمینی پیدا می‌شد؟ همین اشتباه دوباره در اصرار بر سر تکنولوژی هسته ای، امروزه دارد تکرار می‌شود.

در مورد مجاهدین نیز اگر رژیم شش ماهه، بعد از سی خرداد سال شصت سرنگون شده بود، دیگر چه نیازی به انقلاب ایدئولوژیک پیدا می‌شد، اگر جنگ آزادی بخش به نتیجه رسیده بود، چه نیازی به بحث های "یا همه چیز، و یا هیچ چیز"، بحث "صلیب" و "طلاق" و این حرفها بود. عبارتی شکست های پی در پی استراتژیک که منجر به بسته تر شدن مناسبات درونی در یک سیستم فکری می‌شوند، نه ناشی از مقدرات زمینی و بلیه آسمانی و ابتلاء خدا و خلق، بلکه ناشی از کمبودها و نقص ها در شناخت پدیده ها و تحولات، آنها عمدتاً در همان سطح علم موجود می‌باشد. وقتی از حریفان بطور غیر منتظره ای شکست و باصطلاح رودست می‌خوریم، یعنی که طرف مقابل به فهم فن و فنونی رسیده است که در دستگاه فکری ما نمی‌گنجد و یا از آن غافل مانده ایم.

در پروسه این ناکامی های پی در پی در اهداف سیاسی، اعم از مرحله ای و استراتژیک، و در نتیجه بسته تر شدن سیستم درونی، آن حزب، سازمان و حاکمیت مطلقه نیز از اهداف و ارزشهای آرمانی اولیه اش، بطور اجتناب ناپذیری فاصله گرفته و تغییر ماهیت داده ای بسا بصد خود بدل می‌گردد. این داستان راستان حاکم بر مناسبات اجتماعی قومی، مذهبی و ایدئولوژیک بشر در سراسر تاریخ کهنه و نو بوده است. دموکراسی و بکارگیری پرنسیب های دموکراتیک اساساً موضوعیت یافته تا بر این توالی و تکرار بی‌هوده و بدفراجه نقطه پایان گذارد.

نگارنده، خوشبختانه سعادت آنرا داشته است تا مدت چهار سال از نزدیک مهمان مجاهدین باشد و مناسبات ایدئولوژیک و تشکیلاتی و نیز آموزه های فکری آنان را تجربه کند. در اوقات فراغتم در درون سازمان هم گاهی دست بقلم برده و می‌نوشتم، ولی حواسم بود که فرماندهان مستقیم و همزمان هم یگانی ام را درگیر مسائل فکری خود نکرده باشم. بهمین دلیل نوشته هایم را برای مسئولین چند رده بالاتر می‌فرستادم. هر چند این رویه مغایر با موازین تشکیلاتی و مناسبات ایدئولوژیک، که صد در صد سرسپاری را می‌طلبد، بود، ولی اصرار داشتم که مرا تحمل کنند. از طرفی حواسم بود ریسکی را مرتکب نشوم که کاسه و کوزه را بهم بریزد. پس برسم معمول نوشته هایم "بنام خدا و بنام خلق قهرمان ایران و بنام مسعود و مریم" آغاز می‌شد. (از زمانی که در زندانهای رژیم بودم دوست داشتم که روزی، در حد توان، زبان حال نسل سوخته ای باشم که با عشق بی‌سودا انقلاب کرد و در کین انقلاب سوخت. آن موقع ها گفته بودم:

" دوست دارم زنده زندان بی‌دروازه باشم،  
عاشق دیوانه وار شمع چون پروانه باشم،  
دوست دارم زندگی را بندگی در راه عشقم،  
یا به عشق خود بمیرم یا ز عشقم زنده باشم!"

فرماندهان و همزمانم را خیلی دوست داشتم، از آنجا که در اوقات بیکاری، در آسایشگاه و یا کتابخانه، قلم و کاغذی برگرفته و چیزی می‌نوشتم، لاجرم هم یگانی هایم نیز متوجه می‌شدند که انگار علاوه بر کارهای تشکیلاتی برای خودم دنیای دیگری هم دارم. آنها اگر چه هرگز نمی‌دانستند راجع به چه فکر می‌کنم و از چه می‌نویسم ولی اشعه و انعکاسی مثبت و یا منفی از خود بروز می‌دادند. همیشه نگران بودم این انعکاس ها مشکل درد سر سازی برای آنها ایجاد نکند. بعضاً خودشان نیز اهل ذوق و شعر و قلم بودند. برخلاف زندانهای شاه و خمینی، امکان تبادل نظر بین ما وجود نداشت و هر نوع برخورد فکری تحت عنوان برخورد محفلی و روشنفکری شدیداً مغبون شمرده شده و باید اکیداً پرهیز می‌شد. داخل نشست های درونی یگانی هم

کادر صحبت ها و نتیجه گیری ها از قبل مشخص بود و هر گونه بلبل زبانی در رابطه با همان موضوع مورد بحث بی جا می نمود و بنا براین از آن پرهیز می شد.

یک روز عصر پاییزی لشکر ما خانه تکانی داشت، جشن ملات سوزان بود، برگه های گزارش و بوته های خشک حیات لشکر می سوختند و دود و دمی اهورایی راه انداخته بودند. بچه ها سخت مشغول سر جمع کردن بوته های خشک و برخی هم مشغول آوردن کاغذهای ملات بودند. وقتی به محل رسیدم متوجه شدم که یکی از هم آسایشگاهی هایم بنام علی اصغر سلیمانی، اهل کرمانشاه، داخل اطاقی تنهاست و درب برویش بسته شده است. بسر اعش رفتم، وقتی مرا دید اشک در چشمانش حلقه زده بود و هیچ نمی گفت. علی اصغر هم ذهن کنکاشگر و خلاق داشت و گاها در وصف مسعود و مریم شعر می گفت. گفتم نکنه گاف داده و تحلیل غلطی نوشته ای، با خنده اشکهایش را پاک کرد و چیزی نگفت.

یادم می آید که در زندانهای رژیم وقتی دانش آموزان هوادار سازمان را در زندان بیرجند تحت فشار و بازجویی قرار داده بودند تا هرکس را که می شناختند لو دهند، به پاسداران تشر زدیم که اینها بچه های خاله و عمه و همسایه شما هستند، دست از سرشان بردارید، و بلافاصله موثر افتاد. ولی در اینجا نمی توانستم ریسک کرده از کسی بپرسم مشکل علی اصغر چیست، لابد خودم نیز به سرنوشت او دچار می شدم. هنوز هم نمی دانم زنده است یا مرده و امکان پی گیری متأسفانه بنظر نمی رسد.

جای تأسف است وقتی می بینیم که اگر این بچه ها چنانچه داخل زندان شاه و خمینی بودند، مادران و خانواده ها و بستگان و دوستانشان امکان دیدار و خبرگیری داشتند، ولی متأسفانه سازمان چنین امکانی را از افراد درون مناسبات خود دریغ کرده بود که امید است بهبود یافته باشد. جالب اینکه خیلی از این ذوب شدگان در ولایت رهبری هنوز متعجب می شوند وقتی می بینند که افراد زندانی سیاسی در جمهوری اسلامی نیز امکان نشر افکارشان را در اینترنت می یابند. لابد تصور چنین امکانی در درون مناسبات سازمان، خارج از کادر وظایف محول شده، برای آنان غیر ممکن می نماید. باز هم امیدوارم که چنین امکان ارتباطی فکری، فرهنگی و فامیلی بین افراد درون و بیرون مناسبات مجاهدین امکانپذیر گردد.

از آنجا که سازمان آنقدر به مبارزه با رژیم مشغول است که امکانی برای انعکاس مسائل مناسبات درونی آن نیست، برای اطلاع یافتن از اخبار آنرو سکه، دو روز قبل کنجکاوانه سری به سایت های افراد جدا شده از سازمان زدیم و نوشته های آنان را مرور کردم. آنها روز هشتم آوریل را روز گرامیداشت قربانیان استیاد ایدئولوژیک سازمان اعلام کرده اند. در میان لیست اسامی قربانیان به نام فرمانده کمال (علینقی حدادی) که فرمانده لشکرمان، تحت فرمان خواهر پروین بود برخوردیم. برایم باورکردنی نبود. در منابع سازمان هم تا حال چیزی در مورد او نشنیده بودم. چطور ممکن است؟ آیا این خبر می تواند درست باشد؟ واقعا نمی دانم.

فکر می کنم بیش از هر یگانی، در لشکر تحت فرماندهی او بودم و لابد به او بیش از دیگران می نوشتم. او و خواهر ناهید، هر دو مشوقم بودند که بکارم ادامه دهم. بعد از جنگ اول خلیج فارس که نیروهای سپاه رژیم از نقاط مختلف به ارتش آزادیبخش حمله می کردند، لشکر ما در جلولا مستقر بود. در یکی از این ضد حمله هایش، یک دسته تانک از لشکر و یگان ما راه خود را گم کرد و به شهر کلار رفته بود که افراد آن جملگی شهید شدند. نگارنده طبق معمول بی سیم چپ و محافظ فرمانده یگان بودم. در جریان همان عملیات، برای پیدا کردن دسته تانک سهراب تا نزدیکی کلار رفتیم، وقتی برگشتیم بچه ها می گفتند که یک فرمانده دسته به سوی پیر مردی در کنار خیابان شلیک کرده بود و شاهدین این صحنه جملگی عصبانی و منتظر عکس العملی برای تنبیه فرد مزبور بودند. در همان ایام فرمانده لشکر ما عوض شد، فرمانده کمال رفت و کاک عادل آمد. می دانستم که کاک عادل برای مدتی فرمانده کمپ اسرای عملیات ارتش آزادی بوده، بنا براین حواسم جمع بود که ریسک نکرده و بهانه ای بدستش ندهم.

بعد از مدت کوتاهی، در یکی از شبها نوبت دسته ما برای نگهبانی از زاغه مهمات بود، آنشب برخلاف معمول کاک عادل نیز به آنجا آمده بود و شام را در کنار ما بود. از قضا آنشب نگهبان اول بودم و درست قبل از شروع نگهبانی، قربانعلی که اهوازی بود بسر اغم آمده و گفت که اگر ممکن است او بجای من نگهبانی بدهد چرا که خوابش می آید و منم پذیرفتم. قربانعلی برای شیفت اول رفت و هنوز چند دقیقه ای از زمان نگهبانی نگذشته بود که صدای انفجار و تیر اندازی از آن برج دیده بانی بلند شد. گفتند رژیم حمله کرده است، بلافاصله به محل عازم شدیم و از جستجو چیزی دستگیرمان نشد. قربانعلی را ندیدم و امکان اینکه سراغش را هم بگیرم نبود ولی از قول او شنیدم که حمله کنندگان با یونی فرم ارتش آزادیبخش به او فرمان می

دهند که دستهایش را به علامت تسلیم بالا ببرد و او هم تسلیم نشده، آنها او را به گلوله بسته بودند که گلوله ای به شکمش اصابت می کند. قربانعلی نیز نارنجک پرتاب می کند که آنها متواری می شوند.

در جریان جستجو در لابلای تپه ها برای لحظه ای تنها ماندم و در موقع جابجایی از نقطه ای به نقطه دیگری، از طرف نیروهای خودی، آنهم از فاصله نزدیک زیر آتش قرار گرفتم. خوشبختانه گلوله ای بمن اصابت نکرد و بعد از زمینگیر شدن از آنها می خواستم که "شلیک نکنید خودی هستم" ! بهر صورت آنشب بخیر گذشت، فردای آنروز محمد تقی (یکی از هم یگانی ها که فکر می کرد چون می نویسم پس لابد با رهبری و سازمان و ایئولوژی مشکل دارم) دیگر چشم دیدنم و اینکه چنانفس زیادی می کشم را نداشت... خودم از اینکه قربانعلی بلاگردانم شده بود احساس دین نسبت به او داشتم و هنوز دوست دارم بدانم آیا زنده است یا مرده. روز بعد، پیش از غروب آفتاب، در افکار خود غوطه ور بودم تا داستان را برای خودم قابل هضم سازم، متوجه شدم کاک عادل نیز پشت سرم ایستاده و نگاهم می کند، به او مثل همیشه سلام کردم، بی هیچ تغییری و تغییر و سئوالی که دیشب چه بود و چه گذشت. بهر صورت، برای لحظه ای بخودم اجازه ندادم به عقب نگاه کرده و خود قربانی معلول ها گردم.

این داستان از آنرو گفتم که به برادران و خواهران مجاهد یاد آور شوم که طولانی شدن مبارزه قهر آمیز، لاجرم قهر و کینه را بدرون مناسبات ما، در جبهه خدا و خلق، و یا هر چه اسمش را می خواهید بگذارید، واریز کرده است. ما و مردم ما نیازمند آنیم که این چرخه قهر و کین و خشونت را متوقف کنیم و مقاومت مدنی را جانشین قهر و خشونت سازیم.

دوم، مجدداً از آنها بخواهم که جلوی شعار "ایران، رجوی، رجوی ایران" بگیرند! این شعار هر چند به وحدت درونی نیروهای صد در صدمی منجر می شود ولی تضادهای مضاعفی را به درون فرد و جمع و جامعه ما سرازیر می کند که با فرهنگ محبت و مدارای ایرانی و ارزشهای دینی مردم ما نیز مطابقت ندارد. فداییان صدام، بسیجیان جان برکف ولی فقیه، ارتش سرخ و سبز استالین، لنین و پل پت چه مشکلی از رهبران حل کردند؟

سوم، پاسخ حاکمیت مطلقه ولایت فقیه، آلترناتیو هژمونی طلب و مطلقه ایدئولوژیک نیست، باید مانع تکرار تاریخ و تسلسل استبداد شد. دیگران این راه بدفرجام را رفته اند و نیازی نیست که ما نیز آنرا تجربه کنیم. از کلیه هموطنان و بویژه جوانان میهنم می خواهم بدون بالازدن آستین ها، دنبال توقع معجزه از امام زاده دیگری نباشید. باشد تا نیروهای ایدئولوژیک در اپوزیسیون رژیم نیز اعم از مذهبی و غیر مذهبی، بویژه مجاهدین و کمونیست کارگری، به پرنسیپهای دموکراتیک و موازین حقوق بشر باور و آنها را در مناسبات درونی و روابط بیرونی خود ساری و جاری سازند.

چهارم، در نظام دموکراسی مطبوعات آزاد باعث شفافیت و احزاب آلترناتیو عامل پاسخ گویی دولت قانونی در مقابل مردم می باشند. در رژیم کنونی که آلترناتیو قانونی را بر نمی تابد، و از مردم هم جز همان در صد ناچیز مزدوران حیره خوار حزب الهی بسیجی و پاسدار را به حساب نمی آورد، بدیهی است که پاسخگویی هم معنایی ندارد. رهبران مطلقه مذهبی و ایدئولوژیک، برای شانه خالی کردن از زیر بار شفافیت و حسابرسی، خدا و خلق و طبقه کارگر و یا سرمایه دار را بهانه می کنند. حال آنکه هر نیروی دموکرات در اپوزیسیون ایران موظف است که به سئوالات، ابهامات و نگرانیهای اهل قلم و مطبوعات و نیز سایر نیروهای اپوزیسیون مسئولانه پاسخگو باشد، در کار سیاسی نیز باید بجای گلوله و شکنجه روحی و جسمی، بار تهمت و اتهام و ای بسا فحش و ناسزا را بجان خرید تا راه مروده و تبادل نظر غیر کینه جویانه و تغییرات مسالمت آمیز فراگیر و فراهم گردد.

سه شنبه، 11/04/2006

G\_alisalari@hotmail.com

(قابل توجه دوستانی که این سلسله مقالات را دنبال می کنند، می توانید نوشته های مرا در وبلاگ "گذار به دموکراسی" به آدرس: <http://www.gozarbedemocracy.blogspot.com> دنبال کرده و در بخش کامنت نظرات موافق و مخالف خود را بیفزایید.)